

# سرخن

چندی پیش گوینده‌ای در تلویزیون خشمگینانه از این سخن می‌گفت که دانشمند بیگانه‌ای، در بازگشت از ایران، عکس‌هایی را از فروش پایان‌نامه در ایران در کشور خود منتشر کرده است. گوینده به وزارت علوم می‌تاخت که چرا چنین عناصری را به ایران دعوت می‌کند. در پی آن خبری منتشر شد که مجله نیچر<sup>۱</sup> ۵۷ مقاله ایرانی را نامعتبر و رونوشتی از آثار دیگران دانسته است و گویا مقام‌های ایرانی هم صحت خبر را تأیید کرده‌اند. اما گروهی به جای «خود شکستن» همچنان به جان «آینه» افتادند و این‌همه را ناشی از دشمنی غرب و توطئه استکبار جهانی وانمود کردند.

می‌گویند وقتی کریم خان زند به قدرت رسید، روزی یکی از همشهریانش به خانه آمد و به همسرش گفت: «می‌گویند کریم در شیراز شاه شده و من می‌خواهم بروم و به او بگویم به من هم کاری بدهد.»

همسرش پرسید: «کدام کریم؟»

«همان کریم، همسایه دیوار به دیوار خودمان.»

«پس بگو تو را امام جمعه همین جا بکند. دیروز که به حمام رفته بودم، زن امام جمعه

هم آمده بود. نمی‌دانی چه بروبیایی داشت.»

همشهری پیش کریم خان رفت، مورد پذیرایی قرار گرفت و درخواستش را مطرح کرد.

کریم خان هم دستور داد خواسته‌اش را برآورده کنند. اما وقتی مستوفی خواست حکم

1. Nature

مربوط به آن را بنویسد متوجه شد طرف بی سواد است و ماجرا را به اطلاع کریم خان رساند. اما کریم خان که نمی خواست دل همشهری اش را بشکند، گفت: «خوب، یک حکم سواد هم برایش بنویسید.»

این را هم از قول شادروان دکتر باستانی پاریزی نقل کنم که می گفت، زمانی دانشگاه تهران حاضر به ارتقای دکتر سیمین دانشور نبود. چون او هیچ مقاله ای در مجلات خارجی ننوشته بود و به این کاری نداشت که کتاب های او به چندین زبان ترجمه شده بود.

حال از خود می پرسم، آیا دانشگاه های ما قرار است کارشناس و دانشمند تربیت کنند، یا کارشان دادن حکم سواد به دانشجویان است؟

آیا اعتبار استاد تنها به این است که در مجله ای خارجی مقاله منتشر کند، یا باید دانشجویانی تربیت کرده باشد که بتوانند در داخل و خارج هم مقاله علمی بنویسند و هم کار علمی بکنند.

وقتی لازمه ورود به دانشگاه موفقیت در «تست زدن» است و شرط فارغ التحصیلی مقاله نویسی، دیگر برای پژوهش و کار علمی جایی نمی ماند.

دانشگاه جای بررسی، تجزیه و تحلیل و نقد درس های خوانده شده است، جای بحث و تحقیق است، جای کشف نیازهای جامعه و یافتن راه های رویارویی با آنهاست، جای پویا و گسترش مرزهای علم و آگاهی است. اگر استادی بتواند به یاری دانشجویانش راهی برای صرفه جویی در مصرف آب، بازیافت زباله، منبع غذایی تازه، پیشگیری از ضایعات، تسهیل حمل و نقل شهری و برون شهری، کشف یک اثر هنری یا ادبی برجسته کاری بکند، حق استادی خود را به جای آورده است و موضوع ده ها مقاله خواهد شد، بی آنکه خودش مقاله ای بنویسد.

گسترش دانشگاه ها، بی توجه به نیازها و امکانات، به جایی رسیده است که به زودی بر در هر مؤسسه آموزش عالی باید یک «داد زن» بگمارند تا رهگذران را به نام نویسی دعوت کند. در عوض، وقتی مدیر کارخانه یا مزرعه ای نیازمند کارشناسی است که از عهده کار برآید و معلومات لازم برای اداره کارخانه یا مزرعه را داشته باشد، باید مدت ها بگردد و آزمون و خطا کند تا به مقصود برسد.

گمان می کنم آموزش ما نیازمند تحولی جدی است، تا بتواند با نیازهای انسان معاصر همسو شود و در نسل جوان شوق دانش و آگاهی، لذت کشف و سازندگی را بپرورد، نه موفقیت در به دست آوردن مدرک تحصیلی را با هر وسیله و به هر قیمت.

در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم توجه خوانندگان را به مطلبی از لئوپولد اینفلد، دانشمند برجسته لهستانی تحت عنوان یک دانشمند و دیدگاهش از دانش جلب کنم.

#### غلامحسین صدری افشار



لئوپولد اینفلد (۱۸۹۸-۱۹۶۸)

«من به خاندان بزرگ دانشمندان وابسته‌ام. همه ما آن حالت شگفت هیجان‌زدگی را می‌شناسیم که در آن هیچ چیز زندگی، جز مسئله‌ای که با آن سروکار داریم اهمیتی ندارد. در چنین حالتی همه دنیا برای ما غیرواقعی می‌نماید و همه اندیشه‌هایمان دیوانه‌وار در اطراف پژوهشی که داریم دور می‌زند. ناظر بیگانه ما را به گونه‌ی تنبل‌هایی می‌بیند که به آسودگی لمیده‌ایم، اما خود می‌دانیم که وظیفه‌ای دقیق و فرساینده بر عهده داریم. گاه که پاره‌های فراوان کاغذ را با فرمول و معادله سیاه می‌کنیم، یا زبانی غریب - بافته شده از واژه‌هایی که فقط برای

سازندگان آن قابل فهم است - در گفت و گوهایمان به کار می‌بریم، عجیب و خنده‌آور به نظر می‌آییم. شاید هفته‌ها، ماه‌ها یا سال‌ها برای یافتن راه درست اثبات یک قضیه یا انجام دادن یک آزمایش، کوره‌راه‌های گوناگون را بیازماییم، در فراسوی تاریکی‌ها سرگردان شویم، در تمامی آن لحظه‌ها بدانیم که بی‌گمان شاهراهی گسترده و هموار وجود دارد که ما را به سر

۱. فیزیکدان برجسته‌ای که در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸ در دانشگاه پرینستون آمریکا با اینشتین همکاری داشت و باهم کتاب تکامل فیزیک را نوشتند که به فارسی ترجمه شده است. اینفلد در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۵۰ در کانادا به فعالیت علمی پرداخت. سپس به لهستان بازگشت و به ریاست فرهنگستان علوم منصوب شد. کتاب او درباره زندگی‌نامه گالوانیز به فارسی ترجمه شده است. مطلب حاضر برگرفته از مقاله او با عنوان «یک دانشمند و دیدگاهش از دانش» است که به ترجمه ماری شیبانی در نشریه هدهد (سال ۴، شماره ۲، خرداد ۱۳۶۱، ص ۱۱۲-۱۱۵) و دوباره در کتاب فیزیک از زبان فیزیک‌دانان، نشر آگاه، ۱۳۹۵، ص ۱۵۳-۱۵۷ منتشر شده است.

منزل مقصود می‌رساند، اما یاری بخت برای یافتن آن ناچیز است! ما سرمستی شادمانه «کشف» را، در لحظه‌هایی کمیاب میان فاصله‌های طولانی تردید و پژوهشی جذاب و پردرد می‌آزماییم.

ما این حال و هوا را چنان خوب می‌شناسیم که سخت است درباره‌اش سخنی بگوییم. حتی این نکته نیز برای مان چندان اهمیتی ندارد که مسائل مورد پژوهش مهم نباشد. هر یک از ما، از اینشتین گرفته تا دانشجویی که در نخستین پاره کار پژوهشی خود طعم رنج، نومیدی و شادی را چشیده، این حال و هوا را آزموده است.

این دانشمندان ساخته و پرداخته محیطی هستند که در آن زیست می‌کنند. آن‌ها «درد» زندگی را حس نکرده‌اند. دوست دارند که برای همیشه در جزیره پر آرامش خود بمانند و این باور را پاسدار باشند که هیچ توفانی به کرانه‌هایشان نخواهد رسید. آن‌ها در احساسی آرام‌بخش از امنیت و امید بار آمده‌اند و میل دارند این احساس را با بستن چشمانشان به روی کشمکش‌های جهان بیرون برای خویش جاودان کنند. آن‌ها به نیروی کشمکش‌ها یاری نکرده‌اند، اما با آن به جنگ هم برنخاسته‌اند. گناهشان ماندن در بی‌تفاوتی است. به گروهی می‌مانند که دانه در برزخ از آن‌ها یاد کرده است:

«... زندگی‌شان را به سر می‌آورند

بی‌آن‌که سرزنشی بشنوند،

و هم بی‌ستایشی.

این‌جا با گروهی از فرشتگان سیه‌روزگار دمسازند

که هرچند سرکش و ستیزه‌جو نبوده‌اند

اما در بی‌طرفی خودپرستانه‌شان

به خداوندگار نارو زده‌اند ...»

گروهی از ما ورای سال‌ها تجربه تلخ، آرام آرام به خطای سوگ‌آورمان پی برده‌ایم. دیگر نمی‌توانیم دیدگان خود را ببندیم. تنها، مسئله جهان خارج نیست که خوابمان را آشفته می‌دارد. نمی‌توانیم بیش از این تظاهر کنیم که هیچ پیشامدی روی نداده است یا اگر روی داده به ما ربطی ندارد. توفان به کرانه‌هایمان بسیار نزدیک شده است. موج‌ها بسیاری از ما را با خود شسته و برده است. پاره‌ای از آزمایشگاه‌هایمان را در جزیره‌مان ویران کرده‌اند. ما با شگفتی به دنیایی می‌نگریم که هرگز نمی‌خواستیم چنان که هست باشد. می‌کوشیم تا به نیروهایی که سبب خرابی‌های ناگهانی و پیش‌بینی نشده می‌شوند پی ببریم. فرد برای نظام

طبیعت اهمیتی ندارد. داستان من اگر تنها روایت‌گر من باشد، بی پایه و نارواست. اما چنین نیست. من به نسلی از دانشمندان وابسته‌ام که می‌باید دنیای بیرون از جزیره‌شان را ببینند. عهده‌دار آموختن این پرسش‌ها هستند که چه نیروهایی به ویرانی علم دست یازیده‌اند؟ چگونه می‌توانیم پاسدار قلمرو علم باشیم؟ چگونه می‌توانیم با کوشش‌های خود نگذاریم جهانی که در آن زیست می‌کنیم به سراشیب نابودی بیفتد یا دست‌کم دیرتر به این سرنوشت برسد؟

ما جنگجو نیستیم. ما به «قدرت» کم ارج می‌گذاریم. از میان ما هرگز سیاست‌پیشه‌های نامدار برنخاسته‌اند. کسی که طعم پژوهش را آزموده است آن را با «قدرت» عوض نمی‌کند. ما در قلمرو تردیدهای فراوان برای کاربرد نیرو، در بیان باورهای بی‌چون و چرا پرورده شده‌ایم. اما گفته‌ها و اندیشه‌هایمان می‌تواند در برانگیختن و برافکندن ویران‌گری به کار و به شمار آید. ما باید کاربرد واژه‌هایی را بیاموزیم که به آسانی فهمیده می‌شوند. باید اندیشه‌هایمان را روی درگیری‌هایی که پیش‌تر ندیده می‌گرفتیم بیش‌تر و تیزتر به کار اندازیم.

دانشمندان کوشیده‌اند تا منشأ منظومه شمسی، ساختمان کیهان و قانون‌های حاکم بر اتم را دریابند. آنان پرتوهای ایکس و مواد پرتوزا را کشف کرده و شتاب دهنده‌ها را ساخته‌اند. موج‌های الکترومغناطیسی و الکترونی را پیش‌گویی کرده‌اند. از موهبت اندیشه آنان فنون سده ما روییده است، اما هنوز تا به امروز به خون و عرقی که زمین زیر پای آنان را پوشانیده است توجه نکرده‌اند و دریافته‌اند در جهانی زیست می‌کنند که "فرزند آدمی جایی ندارد بر آن سر بنهد".